

نوشته: ایوار لیسنر

مجله هیستوریا - چاپ پاریس

سن نک فرمانروای قتلخمره

از نوادر تاریخ ، که هر چند یکبار از
غبارقرون و اعصار چهره مینمایند ، سن نک ،
این نابغه بزرگ ، یکی از بزرگترین متفکران ،
در خواحتراوم و یاد آوری است ، و هم اوست
که آموزگارو مری نرون ، امپراطور ناشایسته
رم بوده است .

سن نک ، یکی از متفکران بزرگ عصر خود
میباشد ، و در زرف اندیشه یکی از بزرگترین
مشعلداران و پیشوایان دانش و خرد و پرهیزگاری
همه تمدن های پیش رفته بشمار میرود . آیا
شبیه معجزه نیست که درست در همان موقعی که
بنیان گذار صلیحیت در "بیت اللحم" بدینجا
امیآمد ، سن نک آن روز را در شهر "کردو" واقع در
جنوب اسپانیا احساس نمود و مردم را بدان آکاهی
داد ؟ و درست در زمانی که مسیح در میان مردم
میرفت و آنان را به نیکی دعوت مینمود ، سن نک
در نامه ای به لوسیلیوس نوشت : "الوهیت با تو



سنت زیووم بعدها گواهی نمود که نامه‌هایی که از سن نکو سنت پال در دست است اصیل می‌باشند، اما امروز عقیده کلی برآنست که آن نامه‌ها ساختگی است. سن نک زمان درازی در مصراجاییکه عمومیش حکمران بود زندگی می‌کرد و شاید در آنجا با موازین مسیحیت آشائی پیدانموده باشد، زیرا در آن هنگام برخورد یهودیان که سرخستانه با مسیحیان مخالفت می‌کردند دامنهٔ وسیعی پیدا کرده بود.

سن نک، در عین حال یک شاعر بزرگ دراما تیک نیز بنشار می‌آمد. ترازدی‌های او بواسطه شهرت و نفوذ خاص و دائمی که بر ادبیات جهان دارند او را همطران شعرای بزرگ دنیا قرار می‌دهد.

در زمان فرمانروائی کالیکولا، سن نک بمقام دادستانی منصوب گردید. سخنرانی‌های قضائی او باندازه‌ای فصیح و عالی بود که حسادت امپراتور جوان را برانگیخت، تا بدانجا که با وظیون شدو خیال از میان برداشت داشمند را در سر می‌پروراند. اما کشته شدن کالیکولا بدست دشمنانش، سن نک را از مرگ رهانید.

در سال ۴۱ بعد از میلاد، امپراتور کلد، سن نکرا طرد نمود و به جزیره کورس تبعید گرد. در نتیجه دشمنی مسالین بود که سن نک هشت سال از عمر خود را در تبعید گذرانید. نامه‌هایی که از تبعیدگاه بمادر خود هلونا نگاشته است تکان دهنده و پر غمز می‌باشد. پس از مرگ مسالین اورا برم فراخواندند. اکریپهین زن دوم کلد، وظیفه مهمی در دستگاه دولت باو واگذار نمود و او را بتربیت پرسش

فاصله‌ای ندارد، با تست، و در نهاد تست. در وجود مباروحی مقدس مقام دارد که ناظر خوبی و بازدارنده از بدبی است. این روح با مابدانگونه رفتار می‌کند که مابا او رفتار می‌کنیم. بدون خدا هیچ فرد انسانی به نیکی نمی‌کردد.

آیا و دعوت مسیحارا شنیده بود؟ آیا ارزش چنین بی‌مامی را ازورای بت پرستی دریافته و درک کرده بود؟

کاسیون، برادر سن نک، حکمران یونان بود. در همان هنگام، سنت پال در ناحیه کونیت مردم را با آئین مسیح دعوت می‌کرد. یهودیان در هرجا ممکن بود کوشش می‌کردند از فعالیت این مروج مذهبی، که در همه جا با استقبال کامل روپرور شده بود، جلوگیری نمایند.

اما کاسیون، در سال ۵۲ بعد از میلاد این کشمکش را بسود سنت پال خاتمه داد. احتمال دارد که سن نک، از نامه‌های برادرش ازین پیش آمد ها آگاهی یافته باشد، این دو برادر با یکدیگر ارتباط دائم داشتند و سن نک تعداد زیادی از آثار خود را به کاسیون هدیه نموده است.

سن نک نمیتوانست وجود مسیحیان را در رم نادیده بگیرد و این موضوع آنقدر آشکار بود که پس از آتش‌گرفتن شهر روم، نرزون مسیحیان را مسئول اینکار معرفی کرد. عقاید سن نک تا آن اندازه با عقاید مسیحیان یکسان و هم آهنگ بود که فترفتنه همه فکر می‌کردند که این خودمند زمان مسیحی بوده است و حتی با سنت پال نیز مکاتبه داشته است.



نرون و ادار ساخت.

هر چند سن نک بازحمت زیاد کوشش مینمود شاگرد خود را برآمپرهیزکاری و ادار کند ، در عوض نرون بقدرت رسید بمشورت و راهنمائی بیشتری نیاز داشت ، و بدینجهت بودکه مراتب دوستی میان دو تن از مردانی که از همه بیشتر باو نزدیک بودند ، برقرار گردید و در حقیقت آندو مسئولیت‌های امپراطور را مشترکاً به عهده گرفتند . این دونفر یکی سن نک و دیگری بورهوس بودند .

بورهوس فرمانده گارد و سن نک فیلسوف خردمند با شخصیتی دوست داشتنی ، اداره امور کشور را در دست داشتند .

تاسیت مینویسد : " دست اندر کاران ، دستگاه‌هایی بودند به ببعدالتی و قتل و آزار ادامه دهند اما بورهوس و سن نک نرون را از این کارا باز میداشتند . وقتی بورهوس مرد یا باحتمال قوی بفرمان نرون بقتل رسید موقعیت سن نک متزلزل و نامعلوم گردید . "

سفاحت خونخوارانه نرون سرانجام استاد پیرابر ابا بودی کشانید . سن نک در این باره نوشت : " چه کسی میتواند ببرحی نرون را نادیده بکیرد ؟ پس از آنکه مادرش ، برادرانش ، و خواهرانش را کشت ، در باره استاد پیرش جز این چه میتوانست بکند . " سن نک در نامه‌ای به لوسیلیوس نوشت " من هر روز از زندگی خود را آخرین روز حیات خود فرض میکنم . "

نظر سن نک درباره زندگی میتواند توجه خوانندگان ، بوبیزه جوانان را بخود جلب

نماید : " شما طوری زندگی میکنید که گویی موجودی جاودانی هستید . شما هیچگاه بفکر نمی‌افتد که زندگی در نقطه‌ای باشما بدرود میگوید .

ساعات و روزهای عزیز را چنانکه گویی بی‌شمار و بی‌پایانند سخاوتمندانه بپای امور دنیا نثار می‌سازید و درست در یکی از همین روزهاست که بیک فردانسانی میاندیشید که آن کسی جز خود شمانیست . مانند سایر ناپایداران بخود می‌لرزید و از یک چیز بیم دارید و آن آستنکه این روز آخرین روز عمر شما باشد . پس باناهمیدی می‌کوئید ایکاش زندگانی شما جاویدان می‌بود

همانکونه که یک صحبت جالب ، و یا یک کتاب داستان شیرین مسافری را سرگرم میکند و ناگاه با مقصد رو برو می‌سازد . انسان نیز در سنجش علاقه و خواهشها که پیرامون روح اور افراد گرفته است ، در مسیر رودخانه

وادر خود دارد، اما آنرا در انبوه ناروایی‌ها کوتاه‌اندیشی‌ها، خودخواهی‌ها، و پلیدی‌ها کم کرده است. وقتی طلیعه‌رامش و مفهوم سعادت واقعی را بازیابد به گنجینه هستی جاوید دست یافته است و دیگر ازادی‌داد سالهای عمر بی نیاز خواهد بودا . . .

سن نگ عقیده‌دارکه "در پایان هر روز انسان باید حساب کار روزانه خویش را بررسی کند و ببیند در کدام طریق نیکو صواب کامیاب بوده است، و اگر در کوشش به نیکی‌ها قصوری داشته است برای رسیدن به هدف مطلوب چاره‌اندیشی و بیش‌کوشی نماید!"

سن نگ در یافته بود که انسان در شناخت ارزش ذاتی خود، امکانات وجودی خود، ظرفیت جذب و درگاه موهبت‌های معنوی، قدرت تفکر، و شخصیت ممتاز خویش تواناست. این دارایی‌های اصیل و ارزشمند که هر انسانی در ذات خویش نهفته دارد، غیر قابل انتقال و ویژه خود است. اما دارایی‌های مادی، حتی در نهایت کمال و مقدار خود نیز، در برابری با آنها بی ارزش مینمایند.

"از اندیشه‌ای نکه، برای شادی و سعادت به اشیاء یا گنجینه‌های بیرون از نهاد خویش روی آوری پرهیز کن. آن که خوشبختی و سعادت را بیرون از وجود خویش می‌جوید، کاخ نیکبختی خود را بر ساختیهای نازک سطح دریاچه بنانهاده است. آن خوشی و شادکامی که از دنیا خارج تو را فرا می‌گیرد در پایان کار و تعیی بی‌آمد دارد. اما آن شادمانی که از درون تو، وازنده از تو سرچشمه دارد، زاینده و فزاپنده

مواجه حیات با سرعتی بیرون از تصور پیش‌میرود و روزی بدون انتظار بپایان مسیر میرسد! اما نکته جالب آنست که عمر تنها، آری تنها گنجینه‌پر ارزشی است که آدمی در اختیار دارد. "ای انسان، دوام زندگی تو، های و هوئی نداردو از گذر برق آسایش تورا آگاه نمی‌سازد. در سکوت سپری می‌شود . . . پس بدان که هیچ‌شنری مشکل تراز هنر زیستن نیست. افسوس که روش زیستن را کمتر کسی در مسیر زندگی یاد می‌گیرد . . ."

چگونه با یاد از زمان استفاده نمود؟ چطور از هدرشدن عمر جلوگیری توان کرد؟ در پاسخ این پرسش هاسن نگ می‌گوید: "انسان موجودی است که از موهبت خود برخوردار است. و این امتیاز وقتی به کمال میرسد که انسان آن وظیفه‌ای را که برای انجام آن خلق شده است بر استی از عهده برآید. آیا خرد از انسان چه انتظاری دارد؟ آسانترین کار در دنیا، و آن اینکه بر اساس موازین طبیعت و قانون طبیعی خود زندگی نماید . . . می‌گوید سلامت خود را پاس دارو گاهگاه بیندیش تا بدانی چه نیک و خردمندانه است که پیش از مرگ زندگانی تو پاک و منزه باشد، تا در پایان این راه با آرامش دیده بر هستی ظاهر بیندی و بزندگانی شادکام ابدی بپیوندی! . . ."

"آرزوی من اینست که توبر اقلیم نفس خود مسلط گرددی، برای اینکه روح تو، آن روحی که از خواهش‌های بی‌پایان و افکار نا آرام رنج دیده است، قرار و آرام راستین را باز یابد. آری این روح، آن سعادت و آسایش دلخواه

نتیجه قضاوت‌های که تنها بر اساس رأی اکثریت پذیرفته می‌شود.

"انسانها زبیماری قرن ما رنج می‌برند، و آن بیماری، بیماری سرعت، عجله، و ترس از بیحاصلی می‌باشد. درین باره سن نک منظور خود را زیر عنوان‌های "آرامش روح" و نیز "کوتاهی زندگی" بتفصیل بیان داشته است."

زیر عنوان "آرامش روح" مینویسد: "اغلب پیرمردانی دیده می‌شوند که برای طول عمر خود بجز تعداد سالهای که سپری شده‌است دلیل دیگری در دست ندارند! ... ولی موی سپید و صورت چین خورده دلیل طول زندگی نیست. شاید آن پیر مرد زمان درازی زندگی نکرده است: اوقات زنده بوده است! ... زندگی با شادی و بدون تشویش و پریشانی خاطر را می‌توان عمر حساب نمود."

قدرت نرون نمی‌توانست مردی را که تا این حد با ارزشهای حیات آشنا بود بوحشت اندازد. آری سن نک کسی نبود که جان خود را ایمن بسازد. وقتی دید حاسدان نظر نرون را نسبت باو تغییر داده اند شخصاً "بحضور نرون شناخت.

بابیانی آمیخته با سپاس و قدردانی از مراحم و لطف اخون تشرک نمود، و اظهار داشت که در پنهان عنايات خاص نرون در رفاه و آسایش می‌باشد، و اینکه برای اینمنی از شرح‌اصدان و دشمنان به حمام نرون نیاز دارد. و آنکه تقاضا کرد که چون درین مرحله از عمر نیازی به مال زیاد ندارد باو اجازه داده شود همه

است، و تا پایان عمر بتو و فادر می‌ماند. "هر چیز و هر کار که تحسین دیگران را بر می‌انگیزد شاید پسندیده نباشد، زیرا، همیشه دیگران آن گفت و آن چیزی را می‌پسندند که نهادشان از آن مایه دارد ... روح مقتندرتر از سرنوشت است.

"روش‌های ناروای زندگی دیگران را تقلید کردن و دست زدن بکارهای غلط‌تبهای ببهانه اینکه دیگران هم آن کار را می‌کنند اشتباہی ناخوشودنی است.

"بدیهی است که انسان نباید بردۀ مال و خواسته باشد، بر عکس این زر و مال است که باید به خدمت انسان کمر به بندد. " نکته شگفت آور اینستکه افکار سن نک پس از گذشت ۱۹۵۰ سال با درخششی نو جلب توجه مینماید و تازه‌گی و واقع بینی خود را همچنان حفظ نموده است. همه‌حال و گونه‌های زندگی را در بر می‌گیرد؛ نکات و زوایای مهم آنرا کشف می‌کند، رازهای پیچا پیچ آن را گره بر گره می‌گشاید و چون کتابی در پیش چشم همکان بازمی‌نماید. سن نک نسبت به عقیده مردم درباره افکارش بی‌اعتنای است.

"امور زندگی انسانها و مشکلات آنان را باین سادگی نمی‌ست که کسی بگوید آنچه مطلوب اکثریت است بخیر و صلاح جامعه می‌باشد. کثرت وجود تعداد در هرموردي، صرفًا "خوبی آن مورد را ثابت نمی‌کند. نباید فراموش کرد که یک موضوع واحد وقتی بنظر اکثریت میرسد ممکن است مورد قبول واقع شود و همان موضوع در شرایط مشابه ممکن است مردود گردد. اینست

زنش ، پولین ، را که میخواست همراه او بزندگی خود خاتمه دهد در آغوش کشید و بوسید . با این حال آن زن وفادار ، بنگاه رگ خویش را قطع کرد ، اما گماشتگان بنجات او توفیق یافتند .

سن نک در آرامش جان سپرد . با دستی که هیچگونه آثار لرزش در آن مشاهده نمیشد رگ بازوی خود را برید . اما خون گلندی از بدن پیرمرد رنجیده بیرون میرفت . بنچار ، رگ پای خود را نیز قطع کرد .

از آنجا که مرگ باسانی دست نمیداد ، طبیب خود را فرا خواند ، تا سمی قوی تجویز نماید . اما سم مهلك نیز موثر نیفتاد .

این بار سن نک ، خود را در آب داغ حمام فروبرد ، و چون از آن بیز سودی حاصل نیامد ، کنیز محبوب خود را صدا زد ، واژ او خواست تا اورا به حمام بخار بکشاند . سپس او را آزاد کردو هم بدانجا بود که دیده بر جهان فرو بست .

کوئی طنین صدای او از دهلیز قرون بگوش میرسد : " نه تنها ، هیچکس سعی ندارد در پرتو عقل زندگی کند ، بلکه همه آرزوی عمری دراز دارند . لیکن اگر از ایمان آنان یکی مینمود برهنمونی خود زندگی کند ، هیچگاه دل بر عمر دراز نمینهاد . "

ثروت خود را پیشکش سازد . سن نک با اینکار میخواست مجال یابد تا با آرامش خاطر و با آسودگی خیال بزندگی خود پایان دهد . نرون این تقاضا را رد کرد و گفت : " این توبویی کمدرآغاز جوانی و دوران نا آزمودگی من مرا برآه راست هدایت کردی . و باز این تو بودی که مرا بر آن داشتی تا همه نیروی خود را در راه نیکی بکار گمارم . اگر ثروت تو را برگیرم ، مردم اینکار را بحرص و آز من ، و بیم و وحشت تو از خشونت و بیرحمی من حمل خواهند نمود . "

نرون ، سن نک را در آغوش خود فشود و بر سروی او بوسه زد . فیلسوف از او - سپاسگزاری نمود .

پس از این دیدار ، سن نک همواره در انزوا بسر میبرد . در رم کمتر دیده میشد . سرانجام کاراودر سال ۶۵ بعد از میلاد بدان پایان گرفت که نرون او را به توطئه " پیزون " برعلیه خود متهم کرد و دادگاه سیلوانوس رأی به محکومیت اداد ، او میباشدستی بروزگار خود پایان دهد .

در کمال آرامی ، سن نک اجازه خواست و صیت نامه خود را تنظیم نماید . او را از این کار بازداشتند . وقتی قطرات اشگ را در چشم ان دوستانش مشاهده کرد فریاد برآورد " شما ، سالها با قدمهای محکم ، در کنار من ، در ناهماوریها ، گام برمیداشتید ، اینک شما را چه میشود ؟ ! "